

بهایبها و اسرائیل

○ ابراهیم انصاری

۲۰۱

«شیمعون پرس» یا همان شیمون پرز، دوبار در اسرائیل به نخست‌وزیری رسید. او یکی از عوامل اصلی و محوری کشتار مسلمانان فلسطینی بویژه در فاجعه اردوگاه‌های «صبرا» و «شتیلا» می‌باشد. او در معرفی «مئیر عزری» - اولین سفیر اسرائیل در ایران (۱۳۵۲-۱۳۳۷) - می‌گوید:

از سالهای بسیار دور، شاید هم از نسل پیش به این سو، آقای مئیر عزری یکی از سران یهودیان ایران و سفیر بی‌سیلیندر و فراگ اسرائیل در ایران بوده که برای همگان چهره‌ای شناخته شده است. دشوار بتوان میان ما اسرائیلیها کسی را یافت که مانند وی از پیچ و خمهای تاریخ و سیاست ایران آگاه باشد... مئیر هم زبان ایرانیان را خوب می‌داند، هم با فرهنگ آنان به خوبی آشناست. آنچه ما در آینه می‌بینیم او در خشت خام می‌بیند. او با منش و بینش ویژه خویش این هنر را دارد که گروههای گوناگون را از رده‌های رنگارنگ گرد خود بیاورد، چون استادی روان‌شناس ریشه یکایکشان را دریابد تا شاهکاری بی‌تا بیافریند.^۱

«مئیر عزری» که نام کامل او «ربی مئیر عزری» است در دوم مارس ۱۹۲۳ - ۱۱ اسفند ۱۳۰۲ش - از «صیون» و «خانم حنا» در محله یهودیان شهر اصفهان، به دنیا آمد. پدرش از نخستین شاگردان مدرسه «آلیانس» بود، که توسط یهودیان فرانسوی، در اصفهان برپا شده بود. او هنگام تولد مئیر، کارمند اداره مالیه - دارایی - اصفهان بود. صیون که تربیت شده دستگاههای اطلاعاتی انگلستان بود، به مقتضای مأموریت پس از چندی اداره مالیه را رها کرد و معلمی فرزندان فرمانده بریگارد قزاق



صیون عزری

در اصفهان را برعهده گرفت و پس از چندی هم، به دانشکده افسری رفت و درجه سلطانی - سروانی - گرفت و به همکاری با فرانسویان در ژاندارمری پرداخت. او زمانی هم مترجم «آرمیتاژ اسمیت» - نماینده انگلستان در وزارت اقتصاد - شد. او که از زمان حضور آرمیتاژ در میان بختیارها در خصوص مسئله نفت، با وی دوستی کرده بود، مصطفی فاتح، همکلاس و همکار دیرینش را به انگلیسیها معرفی کرد.

مئیر عزری در این باره می‌نویسد:

پدرم، شادروان فاتح را با سر سیدنی [آرمیتاژ] و مستر فلی آشنا کرده بود و

این آشناییها در داد و ستدهای نفتی میان

ایران و اسرائیل، سرانجام سودمند افتاد.^۲

۲۰۲

پدر مئیر عزری که چون دیگر هم‌کیشان خود، در کار عتیقه‌جات و خروج آن از کشور فعالیت داشت و از این رهگذر سرمایه‌ای نیز به هم زده بود، پس از پایان مأموریت‌هایش در اصفهان، و هم‌زمان با خاتمه جنگ دوم جهانی به تهران آمد و پس از چندی، در حدود ۹-۱۳۲۸، به سرزمین اشغالی فلسطین مهاجرت کرد و در آنجا ماندگار شد.

مئیر عزری که در چنین خانواده‌ای، پرورش یافته بود، با تحصیل در دبیرستانهای آلیانس یهودی - فرانسوی و «ادب» انگلیسی در ۱۳۲۲ دیپلم گرفت و از همان زمان به ترغیب و تشویق یهودیان برای مهاجرت به سرزمین اشغالی فلسطین پرداخت. وی در خصوص انگیزه این فعالیتها می‌گوید: «رشته نیرومند صیون دوستی در اندرونم مانند هر یهودی دیگری از پیشینیانم آغازیده، در خانوادهام پرورش یافته و شیره جانم شده بود.»^۳

مئیر عزری نیز پس از مهاجرت خانواده‌اش به اسرائیل، به آنها ملحق شد و چندی در فعالیتهای مختلف حزبی و غیرحزبی مشغول بود. با تثبیت قدرت حکومت پهلوی و جابه‌جایی امریکا و انگلیس، به ایران بازگشت تا با بهره‌گیری از شناخت گسترده‌اش نسبت به فرهنگ و آداب و رسوم مردم ایران به مأموریت‌های پنهانی خویش مشغول گردد. مئیر عزری از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۲ در ایران، هر آنچه خواست کرد و پس از آن به اسرائیل بازگشت تا ضمن فعالیتهای متعددش، در وزارت دارایی، مشاور ویژه مسائل نفتی با ایران باشد.

او پس از پیروزی انقلاب اسلامی یادداشتهای خود را از فعالیت‌های دوران حضورش در ایران منتشر کرد و در طلّیعه آن نوشت:

ناچارم از گشودن پاره‌ای نکته‌ها چشم‌پوشم، زیرا گمان می‌کنم زمان برخی فاش‌گوییها هنوز فرانسیده است. دیگر اینکه برخی دستگاه‌های دولتی و دستگاه‌های امور امنیتی [اسرائیل] برتر می‌بینند بر پاره‌ای رویدادها، سرپوش نهند که به ناچار بخش‌های ارزشمندی از این نوشته، خود به خود ناگفته می‌ماند.^۴

ربی مئیر عزری در بخش بیست و پنجم یادداشتهایش به موضوع «بهایان و اسرائیل» می‌پردازد. از آنجا که، این فرقه یکی از بازوان اصلی صهیونیست در ایران بوده است، عزری با سرپوش نهادن به بسیاری از مسائل، ضمن جانبداری از این فرقه، به برخی ارتباطات دوجانبه نیز اشاراتی دارد که جالب توجه است:



مئیر عزری

ایران زادگاه کیش بهائیت است که چند میلیون تن در جهان پیرو دارد[!] میرزا علی محمد، پیشوای این کیش در سال ۱۸۴۴ میلادی در شهر شیراز چشم به جهان گشود و پیروانش او را باب (دروازه) نامیدند. شیعیان آنان را بی‌دین (کافر) می‌خوانند، همان‌گونه که مسیحیان، یحیی تعمید دهنده را بشارت دهنده آمدن عیسی مسیح می‌نامند، باب نیز خود را دروازه‌ای برای آمدن پیامبری رهاننده می‌دانست که با ینش شیعه همسو نبود، به همین انگیزه او را در سال ۱۸۵۰ دستگیر و در سن ۳۱ سالگی در تبریز از دارش آویختند.

در سال ۱۸۶۳ یکی از پیروان وفادار باب به نام بهاء‌الله با پشتیبانی گروه‌هایی از مردم و چندی از پیشوایان شیعه گفت: «من همانم که باب گفته بود، آمده‌ام تا جهان را از زشتی برهانم و...» چنین گوئی‌ای را پیشوایان شیعه با داستان امام دوازدهم ناهماهنگ انگاشتند و از ناصرالدین‌شاه خواستند فتنه تازه را هر چه زودتر خاموش کند. بهاء‌الله دستگیر و پس از رنج‌های فراوان همراه گروهی از پیروان وفادارش به خاک امپراتوری عثمانی تبعید شد. سران سنی عثمانی نیز نگرش چندان خوشی به وی نداشتند، پس از سرگردانیهای آزارنده در بغداد و ادرنه (آدریانوپول) و استامبول، بهاء‌الله و پیروانش ناچار در شهر عکا، نزدیکی

حیفا جای گرفتند. بهاء‌الله پس از چندی درگذشت و در باغ زیبای ایرانی به خاک سپرده شد که امروز یکی از بزرگ‌ترین نیایشگاههای بهاییان است. عباس افندی (عبدالباها) جانشین بهاء‌الله توانست با خردمندی و دانش سازماندهی بینش بهائیت را جهانگیر نماید و یکی از بزرگ‌ترین نمایندگیهایش را در شیکاگو برپا سازد. عبدالباها در سال ۱۹۲۱ درگذشت و پیروانش آرامگاه زیبایی در بلندیهای کرمل حیفا برایش ساختند. شوقی افندی به جانشینی وی نشست و سپس گروه نه تنی از برجستگان کیش بهایی به رهبری این کیش برگزیده شدند که «بیت‌العدل اعظم» است و تاکنون نیز همانگونه مانده است.

چنانچه از چکیده بالا دریافته‌ایم، کیش بهایی زندگی ۱۵۰ ساله‌ای دارد که در همین دوره کوتاه، گروههای بی‌شماری از پیروانش را در درگیریهای ریز و درشت از دست داده است. دشمنان این مردم، خانه‌ها و دفترهایشان را چپاول کرده، زنان و فرزندانشان را ربوده و نیایشگاههایشان را که «محفل» خوانده می‌شود در ایران و دیگر کشورهای مسلمان به آتش کشیده‌اند. بنابراین پیروان کیش بهایی چاره‌ای نداشته‌اند جز اینکه سالهای سال خاموشی بگزینند، پنهان گردند و هر از گاه باور خود را نادیده بگیرند. گفتنی اینکه در فرود و فراز همین دوره، هرگاه کیش‌مداران، نیرومند بوده‌اند رنج و سیاه‌روزی، زندگی بهاییان را درنوردیده و هنگامی که دستگاهی آزاده بر کشور فرمان رانده، بهاییان توانسته‌اند در سازندگیهای کشور هم‌پای دیگر شهروندان بکوشند و نوآفرینیهای پدید بیاورند.

چندی از پیشوایان شیعه در ماه می سال ۱۹۵۵ [اردیبهشت ۱۳۳۴] سخنانی موج‌آفرین از بهاییان به زبان آوردند و پیروان خشمگین خود را به کوچه‌ها و خیابانهای شهرها ریختند تا رنج کهنه را در سر گروه درداشنای بهایی به یادشان بیاورند. سرلشکر باتمانقلیچ، فرماندهی نیروهای انتظامی در تهران، برای پیشگیری از اوچگیری درگیریهایی از سربازان را به نام یاری به مردم به میدان فرستاد، ولی آنها خانه مقدس بهاییان را (حظیره‌القدس) را فروریختند تا آرامش به شهر تهران بازگشت. چهار روز پس از این رویداد، شاه چندی از پیشوایان شیعه را به دربار فراخواند و به آنها گفت: هم‌اکنون که دستور دادم جلو بهاییها را بگیرند و مرکزشان را خراب کنند، شما هم از این پس سکوت کنید تا به نام ایران در جهان توهین نشود.

روز هفدهم ماه می ۱۹۶۱ [۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۰] نخست‌وزیر، اسدالله علم، در پارلمان گفت که به استانداران و فرمانداران دستور داد دکانهایی که برای تبلیغ بهائیت باز کرده‌اند، ببندند. بهاییان در گوشه و کنار هنوز محافل خود را داشتند و با بخششهایی به نیازمندان می‌توانستند گروهی را به سوی خود بکشانند. آنها در دهه‌های پیشین توانستند بسیاری از خانواده‌های یهودی را در همدان و کاشان به آیین خویش بخوانند. یکی از یهودیانی که با گرایش به بهائیت به آب و

نانی رسید و نامی برای خود ساخت، ثابت پاسال همدانی بود که در کشاکش جنگ جهانی دوم راننده ساده‌ای بیش نبود و توانست در دوره کوتاهی یکی از توانگران کشور گردد.

با همه دشواریهای ریز و درشت دست و پاگیر، روشهای گسترش کیش بهایی، رفته رفته رو به پیش بود و هر روز با شیوه‌هایی کارا تر از میان لایه‌های گوناگون مردم ایران یارگیری می‌کرد. آمارهای پیروان این کیش که روزی از دهها هزار سخن می‌گفتند، امروز گویای صدها هزار بود و هر از گاه شنیده می‌شد افزون بر میلیونها شده‌اند! [آزادی در بده بستانهای کیش مدارانه و برپایی انجمنها (اجازه قانونی تبلیغات مذهبی) و یاری به نیازمندان (ایجاد صندوقهای تعاونی) بویژه برای جوانانی که برای گزینش همسر و برپایی خانواده دشواریهای مالی داشتند، ابزاری کارساز بودند. پشتیبانیهای سازمان یافته گروهی در ورود به دستگاههای دولتی و بالا کشیدن دیگر هم‌کیشان، راه را برای یارگیریهای بیشتری باز می‌کرد. بسیار شنیده شده بود که هویدا و برخی از سران لشکری و کشوری در دولت به کیش بهایی پیوسته‌اند.

هویدا بارها این داستان را نادرست و ساختگی خوانده و برای اثبات گفته‌هایش به مکه رفت. در این سفر هویدا مانند دیگران، همه کارهایی را که کیش مداران در این شهر انجام می‌دهند، به نیکی انجام داد. ولی فراموش نکنیم که چند تن از بستگانش در عکا و حیفا زندگی می‌کردند و در بخشهای پیشین گفتم، در دوره‌ای که وزیر دارایی بود، روزی از من خواست برای گشایش پاره‌ای دشواریهای آنان در اسرائیل یاری‌اش بدهم.

یکی دیگر از سرشناسان کیش بهایی، سرلشکر دکتر ایادی، پزشک ویژه شاه بود. ایادی افسری خوش‌نام بود و به چشم و گوش شاه می‌مانست. او بهداری ارتش و بیمارستانها، اداره خرید دارو و ابزار پزشکی برای یگانهای ارتش را سرپرستی می‌کرد و با همه توان به هم‌کیشانش یاری می‌داد.

پروانه ورود داروهای خریداری شده از کشورهای بیگانه که باید به بازارهای ایران می‌رسید، در کمیته‌ای در وزارت بهداری، که از گروهی پزشکان و کارشناسان کارکشته برپا شده بود، ارزیابی می‌شد. دکتر ایادی یکی از کارشناسان این کمیته بود. روزی به دیدارش رفتم تا در زمینه برگزاری کنگره داروسازان ارتشها که باید روز بیست و پنجم آوریل ۱۹۶۰ [۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۹] در تهران انجام می‌شد و درباره سرهنگ دوم اسرائیل ماهاریک، که فرماندهی گروه اسرائیلی را داشت با وی گفت و گو کنم. گواینکه ایادی از برخی موش‌دوانیهای نمایندگان کشورهای تازی در واکنش به بودن نماینده اسرائیل در کنگره آگاه بود، ولی دل‌ورانه و با خوشرویی سرهنگ ماهاریک را در این کنگره پذیرفت. یکی از ویژگیهایی که ایادی را نزد همه یگان ساخته بود، وفاداری و سرسپردگی او به شاه بود. کسی باور نمی‌کرد او از شاه

درخواستی بکند و پذیرفته نشود. شاید همین پیوند ایادی با شاه بود که هرگاه سران کشور با شاه به نکته دشواری برمی‌خوردند، دست به دامن ایادی می‌شدند و او می‌توانست گره‌گشایی کند. ایادی به یهودیان مهری ناگسستگی داشت و آنها را مردمی درددیده و شایسته بی‌پیرایه‌ترین یاریها می‌دانست. افزون بر آن ارزنده‌ترین و والاترین نیایشگاههای بهاییان در کشور اسرائیل بود و این پدیده روشن‌تر از آفتاب را ایادی نمی‌توانست نادیده بگیرد.

روزی در میانه‌های سال ۱۹۶۲ [۱۳۴۱]، نخست‌وزیر علم در دیداری با تدی کولک، شهردار اورشلیم، در تهران پیشنهاد او را پذیرفت و مهدی شیبانی را به سرپرستی دستگاه جهانگردی کشور برگزید. همسر شیبانی دختر سناتور نمازی از دوستان نزدیک ایادی بود. در یکی از دیدارهای خانوادگی شیبانی، کنار ایادی نشسته بودم و پیرامون همکاریهای کارشناسان اسرائیلی با زمینه‌های سرپرستی او گفتم و گو می‌کردم. چند روز پس از همان دیدار بود که ایادی کارشناسان ما را به ایران فراخواند و با آنها پیمان بست تا میوه، مرغ و تخم مرغ ارتش را فراهم کنند و برای ارتش مرغداری و دهکده‌های نمونه بسازند. و ایادی به بازرگانان و کارشناسان اسرائیلی یاری داد تا میوه ارتش ایران را فراهم آورند و برای یگانهای گوناگون مرغداری و دهکده‌های نمونه کشاورزی بسازند.

۲۰۶

یکی از روزهایی که سران بهایی در ایران بر آن شده بودند تا پیروانشان از نیایشگاههایشان در اسرائیل بازدید کنند، سرلشکر ایادی از من خواست، از میان بردن دشواریهای دریافت روایدهای همگانی نه‌روزه [برای بهاییان را بررسی کنم (یک ویزا برای هر نود تن دیدارکننده). شماره نه و نوزده در فرهنگ کیش بهایی نشانه‌ای آسمانی است. بهاییان در روش گاه‌شماریشان (تاریخ) ماه را نوزده روز و سال را نوزده ماه می‌شمارند. با دریافت روایدهای همگانی نه تنها دیدارکنندگان هزینه کمتری می‌پرداختند و از رفت و آمدهای بسیاری کاسته می‌شد، که گروههای بازدیدکننده نیز فزونی می‌یافت.

درخواست سرلشکر ایادی را با وزارت [امور] خارجه اسرائیل در میان نهادم و روش پیشنهادی را به آگاهی‌اش رساندم. کمی دشوار بود ولی چاره‌ای نبود. مسئول کمیته اجرایی امور بهاییان در ایران به هر ویزای همگانی باید نامه‌ای الصاق می‌کرد و ضمن نامه تعهد می‌نمود که مسئولیت همه آسیبهایی احتمالی زیارت‌کننده را از نخستین روزی که به اسرائیل وارد می‌شود تا روزی که از این کشور خارج می‌شود به عهده می‌گیرد. پس از آنکه ریزه‌کاریهای امنیتی و نیاز به چنین روشی را برای چنان رویدادهایی برای تیمسار ایادی و چند تن از همکیشانش روشن کردم، آن را پذیرفتند و سالها از همین شیوه پیروی کردیم و هرگز به هیچ‌گونه گرفتاری برنخوردیم. در سایه دوستی با ایادی، با گروهی از سرشناسان کشور آشنا شدم که هرگز باور

نمی‌کردم پیرو کیش بهایی باشند. بسیاری از آنها در باور خود چون سنگ خارا بودند، ولی به خوبی می‌توانستند در برابر دیگران باور خود را پنهان نمایند. آنها همه دریافته بودند که در برابر من نیازی به پنهانکاری ندارند.

روزی ایادی مرا برای چاشت به خانه‌اش فراخواند. می‌خواست از رازی شگفت برایم سخن بگوید که گفت و گو در این زمینه شایسته نشستهای اداری نبود. خوش و بشهای گرم پایان یافت و سرانجام با چهره‌ای افسرده افزود:

حضرت بهاءالله در یکی از بازدیدهایشان از شیراز به دست مبارک خویش بوته نهال نارنجی در خانه محل سکونتشان کاشته‌اند که تا دو سال پیش درخت سرسبزی بود. ولی شوربختانه از چندی پیش به این طرف درخت بیمار شده و به تدریج برگهایش می‌خشکند. شنیدیم که ژاپنها در شناسایی درختهای مرکبات بویژه نارنج بهترین کارشناسان دنیا هستند، که دو نفر از بهترین کارشناسان ژاپنی آمدند و چهار ماه درخت را معاینه کردند و نتوانستند راه‌حلی برای پیدا کنند. هیچ‌کس نمی‌تواند بفهمد چرا درختی که به دستهای مبارک حضرتشان کاشته شده، باید بخشکد.

پیشنهاد من بر پایه فروش خانه و فراموش کردن داستان، تیمسار ایادی را ناخرسند و پریشان کرد. با دستپاچگی از من خواست هر چه زودتر برای زنده کردن درخت نیمه مرده کاری بکنم. داستان را با کارشناسان کشاورزی در اسرائیل در میان نهادم. آنها پیش از همه چیز از اینکه ژاپنها نتوانسته‌اند بیماری درخت را دریابند، شگفت‌زده شده بودند. روزی همراه عزرا داین و دو تن از کارشناسان وزارت کشاورزی برای بازدید درخت به شیراز رفتیم. آنها پس از بازیهای نخستین دریافتند که ریشه‌های درخت در زیر زمین جایی به رگه‌های گچ، سنگ یا نمک برخورد کرده و ریشه‌ها فرسوده شده‌اند. گرداگرد درخت را به آرامی شکافتند، گمانشان درست از کار درآمد. رگه‌های سنگ و گچ را چند متر کردند و با خاک شایسته پر کردند. چیزی نگذشت که درخت حضرت بهاءالله جانی تازه گرفت و شادی را به چشمان ایادی و دوستانش بازگرداند. نه تن [از] سران کمیته رهبری بهاییان در ایران مرا برای مراسم زیارت درخت به شیراز فراخواندند. از خرسندی چنان می‌نمودند که گویی خداوند دنیا را به آنان ارمغان داشته است.

پانوشتها:

- ۱- یادنامه منیر عزری، صص ۵ و ۶.
- ۲- همان، ص ۱۹.
- ۳- همان، ص ۱۵.
- ۴- همان، ص ۷.